



۱ هر جمله را به کلمه‌ای که آن را کامل می‌کند وصل کن.

هر مادری ..... را دوست دارد. **مطلب**

دلم می‌خواست ..... را بچینم. **دشت**

آموزگار ..... را یاد می‌دهد. **ابر**

نقاش طبیعت ..... را با خوشه‌های طلایی گندم پوشاند. **فرزندانش**

خورشید ..... را کنار زد. **ستاره‌های آسمان**

**جنگل**

۲ درستی  و نادرستی  جملات زیر را مشخص کرده و در صورت نادرستی، درست آن‌ها را بنویس.

الف: هم‌معنی «غرش»، صدای آرام و ملایم است. **بلند و ترسناک**

ب: اگر جنگل نباشد، حتی ممکن است جان ما هم به خطر بیفتد.

پ: جنگل جزو منابع ملی ما است.

ت: پرستو خیر **بهار** را می‌آورد.

ث: شاعر شعر بهاران «بیوک ملکی» است.

۳ با استفاده از متن درس، جملات زیر را کامل کن.

الف: جنگل ..... و زیباست. **پهناور**

ب: شاید میمون‌های بازیگوش، بر شاخه‌ها ..... **مشغول** بازی باشند.

پ: شاید هم در ..... **جاشبیه‌ی** جنگل خانواده‌هایی سرگرم تفریح و ..... **استراحت** باشند.

ت: باید جنگل‌ها را ..... **حفظ** کنیم و ..... **مراقب** باشیم که درختان از بین نروند.

۴ مخالف هر کلمه را زیر بادکنک مربوط به آن بنویس.

ضرر	سود	بالا	پایین
گرم	سرد	پایان	آغاز
کند	تند	آباد	ویران
روشن	خاموش	درست	نادرست



# ( کلمه + لیسوند ناک ) کلمه سازی با لیسوند ناک

۵ جدول را حل کن.

پ	س	ب	ن	ا	ک
ت	ر	س	ن	ا	ک
خ	ط	ر	ن	ا	ک
ن	م	ن	ا	ک	

الف: بعد از خوردن شکلات دستم ..... چسبناک می شود.

ب: دیشب یک فیلم ..... ترسناک دیدم.

پ: بازی با آتش ..... خطرناک است.

ت: دستمالی که برای گردگیری استفاده کردم ..... نمناک بود.

۶ معنی کلمات زیر را بنویس.

پنهان شده برای  
حمله ی ناگهانی

حمله ی ناگهانی

کمین کرده

آماده کرده

فراهم نهاده

جایی که آب از  
زیرزمین بیرون  
می آید

چشمه

رونده ، جاری

روان

کناره ، گوشه

حاشیه

اکسیژن گازی که در هوا وجود  
دارد و برای زنده ماندن  
موجودات زنده لازم است

اکسیژن

۷ چشمات را ببند و خودت را در جنگل تصور کن. چه چیزهایی آن جا می بینی؟

Blank writing area for drawing and writing.

۸ در شعر «بهاران» ترکیباتی که شبیه «باد بهاری» هستند را پیدا کن و بنویس.

بهار سبز

دست نوازش

شاخ درختان

دل صحرا



## بیاموز و بگو

به این جمله‌ها دقت کن و درباره‌ی آن‌ها با هم کلاسی‌هایت گفت‌وگو کن.



حالا تو بگو:



## گوش کن و بگو

به بخش اول داستان گوش کن و ادامه‌ی آن را تو بگو.

حالا به بخش دوم داستان گوش کن و آن را با ادامه‌ی داستانی که خودت ساخته‌ای،

مقایسه کن.

" متن شنیداری، گوش کن و بگو "

● مهمان خیلی خیلی کوچولو

● بخش اول داستان

مادر قبل از رفتن، مریم را بغل کرد و بوسید. بعد دستی به سرش کشید و گفت: «مریم جان، دختر خوبی باش و مادر بزرگ را اذیت نکن. من خیلی زود با یک مهمان خیلی کوچولو برمی گردم. مهمانی که همه دوستش داریم. می دانم که تو هم دوستش داری.»

پدر هم با خنده گفت: «بله، مریم جان، یک مهمان خیلی خیلی کوچولو!»

مریم با تعجب گفت: «مهمان کوچولو کیست، مادر؟ تو را به خدا بگو!»

مادر، دوباره مریم را بوسید و گفت: «کمی صبر کن دخترم! وقتی برگردم، خودت می فهمی!» یک روز گذشت؛ ولی مادر هنوز برنگشته بود. مریم منتظر بود. مرتب از پنجره، بیرون را نگاه می کرد. با بی صبری منتظر مادر و مهمان کوچولو بود. خوش حال بود که هوا صاف و آفتابی است. می توانست برود توی حیاط و بازی کند؛ ولی حوصله اش را نداشت. یاد حرف پدرش افتاد: «مهمان خیلی خیلی کوچولو!»

● بخش دوم داستان

مریم به طرف مادر بزرگ رفت. مادر بزرگ به پشتی تکیه داده بود و با کاموا بلوز می بافت.

مریم کنار او نشست و گفت: «پس کی می‌آیند؟ حوصله‌ام سر رفت.»  
مادر بزرگ سنجاق چارقش را زیر گلو محکم کرد. مریم را بوسید و با خنده گفت: «صبر داشته باش مریم‌جان، تا یکی – دو ساعت دیگر حتماً می‌آیند. نمی‌خواهی خودت را برای آمدن مهمان کوچولو آماده کنی؟»

مریم به طبقه بالا دوید. همان‌طور که لبخند می‌زد، با خود گفت: «مهمان کوچولوی ما خیلی زود می‌آید، چقدر خوب!» او همهٔ اسباب‌بازی‌هایش را جمع کرد و توی صندوق زرد بزرگی که گوشهٔ اتاق بود، ریخت. با یک جاروی کوچک اتاق را جارو زد. تمام خردمیزیها و آشغال‌ها را جمع کرد. بعد دست و صورتش را شست. موهایش را شانه کرد. دندان‌هایش را مسواک زد. بهترین لباسش را پوشید. جلو آینه ایستاد و با خودش تمرین کرد که چه بگوید و چطور لبخند بزند. او با بی‌صبری گفت: «پس کی می‌آید؟»

مریم روی پله‌ها ایستاده بود که صدای باز شدن در را شنید. هنوز از پله‌ها پایین نیامده بود که صدای بسته شدن در به گوشش رسید. بعد صدای مادر را شنید:  
«مریم! مریم! کجایی دخترم؟ من برگشتم. بیا اینجا. مهمان کوچولوی ما آمده. نمی‌خواهی او را ببینی؟»

مریم با عجله از پله‌ها پایین آمد. به طرف مادر دوید و محکم او را بغل کرد.  
مادر با مهربانی به موهای مریم دست کشید و گفت: «به مهمان کوچولویمان نگاه کن!»

پتوی سفیدی توی بغل مادر بود. مریم با تعجب به پتو نگاه کرد. ناگهان دست کوچکی از پتو بیرون آمد. مریم با خوش‌حالی روی پنجه‌هایش بلند شد و لای پتو را نگاه کرد. چشم‌هایش برق زد.  
با خنده گفت: «وای خدا! چقدر کوچولوست!» و آرام و آهسته انگشت‌های کوچولویش را ناز کرد.

مادر با خنده، مریم را بوسید و گفت: «چه خواهر مهربانی!»